

فلسفه از صفر - ترم دوم

(جلسه مقدماتی)



مدرس : محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

ادرس ایمیل استاد : Aboozarshariati1980@gmail.com

یوزرنیم کانال : @abouzarshariati

خب ما در ترم گذشته از کلیات فلسفه سخن به میان آوردیم و از مباحثی چون "فلسفه چیست؟" و گفتیم که فلسفه از کلیت بحث می‌کند و برخلاف علم در معنای ساینس اون که از جزییات بحث می‌کند و ویژگی‌ها و شاخصه‌ها و مولفه‌های یک مبحث خاص علمی در معنای خاص خودش رو مطرح کردیم و به مباحثی در رابطه با فلسفه پرداختیم و تفکیک قائل شدیم بین کلیاتی که فلسفه به اون می‌پردازه و مباحثی که علم در قلمرو خودش می‌گیرد. و گفتیم که این دو در تعارض هم دیگر قرار نمی‌گیرند و این دو در طول یکدیگر هستند. تا اینکه در جلسه پنجم این مباحث ما ادامه پیدا کرد که خب شرح و تفصیل اش رو دوستان میتوانند اونجا داشته باشند. بعد از جلسه پنجم وارد مباحثی از هرمنوتیک شدیم که به لحاظ شناختن یک فیلسوف و علی‌الخصوص مسئله‌ی "تکست این کانتکست" و همینطور در رابطه با "تئوری اف نالج" که اینها مباحثی بود ضروری که ضرورت رو هم توضیح دادیم و مقاله اش رو هم در جلسات پنجم-ششم ارسال کردیم. تا اینکه در جلسه‌ای از دکارت و سوپژه و ابژه صحبت کردیم. در ترم دوم من قصد دارم کتاب مابعدالطبیعه از ژان وال رو بررسی کنم منتها این کتاب قطوری ست و ما اگر بخوایم صرفاً محدود بشیم در این کتاب نمیتوانیم در ترم دوم این کتاب رو تمام کنیم و باید ترم‌های بعد هم درگیرش بشیم و دوماً من نمی‌پسندم که صرفاً در ژان وال و در یک کتاب بمانم. من دوست دارم مباحثی که مطرح میکنیم سیر خاص خودش رو داشته باشه یعنی همینطور که در پنج جلسه ترم نخست از فلسفه صحبت کردیم از مباحث کاملاً پایه و بعد وارد هرمنوتیک شدیم و بعد وارد پارمنیدس و هراکلیتوس و افلاطون... دوست دارم مباحثی که مطرح میکنم در عین حال که پرداخته بشه به افلاطون و ارسطو و سقراط در کنار اینها مباحث معرفت‌شناختی هم مطرح بشه و اگر ما بتوانیم مباحثی رو برگزینیم که در اونها هم مسائل اونتولوژیک مطرح شده باشه و هم مسائل epistemology

یا تئوری اف نالج، در اون صورت میتوانیم این پروژه رو بهتر و بیشتر پیش ببریم برای همین خاطر من احساس میکنم بعنوان جلسه نخست یک نمای کلی از معرفت‌شناسی و همینطور زمینه و زمانه‌ای که می‌خواهیم واردش بشیم (در طی جلسات این ترم) یک فضای بین فلسفه قدیم و جدید ایجاد کنیم که در گذشته توضیح داده شده...

من سعی میکنم که از معرفت شناسی ابتدا یک تعریف کلی و یک نمای کلی ارائه بدم و سپس وارد فضایی بشم که معرفت شناسی داره کم کم از اونجا شروع میشه و اوج میگیره. یعنی سوال ابتدایی ما بعنوان ترم دوم آموزش فلسفه این هست که:

• اصولا و اساسا معرفت چیست؟

• و به چه چیز تعلق میگیرد؟

• یا متعلق معرفت چیست؟

• معرفت شناسی چیست؟

• و این معرفت شناسی آغاز و انجامش از کجا بوده؟

سوال های بسیار مهم و اساسی

رجوع خواهیم کرد به تاریخ فلسفه... منتها تاکید میکنم در این جلسه مفصلا قصد ندارم این مباحث رو مطرح کنم میخوایم تقریبا یک نما و فهرست از مباحث ارائه بدیم تا اینکه متود و روش ما روشن بشه موضوعات و مباحث روشن بشه و ببینیم به کدامین سو قرار است حرکت کنیم.

با توجه به جلسات گذشته و پرس و پاسخ ها و مقالاتی که ارسال شده ما باید وارد مباحث سنگین تری بشیم البته ما سعی میکنیم توضیحات کافی رو ارائه بدیم اما نمیتوانیم در سطح نخست بمانیم اگر دوستان احساس کردن مباحث سنگین هست یا ابهامی هست در گروه پرسش خود را هشتگ کنند.

من پنج جلسه اول رو به اون شکل که میخواستم پیش رفتم اما بعد از اون چند تن از دوستان اعتراض کردن که ما نمیفهمیم بعضی از اصطلاحات رو و متوجه مباحث نمیشیم و ناچار شدم وارد برخی از مباحثی بشم که نباید میشدم. گمان کردم که شاید بدین شکل بتونم بعضی از مباحث رو بشکلی عام تر بیان کنم برای همین وارد یکسری مباحث از مقدمات هرمنوتیک شدیم و بعد از اون وارد یکسری از کلیات فلسفه افلاطون شدیم... که بنظرم اینها ناقص مونده و باید در همین ترم که آغاز کردیم ادامه بدیم... من در این ترم قصد دارم که از حرفایی که زده شده پرهیز کنم سعی میکنیم دچار تکرر نشیم برای همین چپتر هایی از مابعدالطبیعه ی ارسطو رو برای آغاز بحثمون انتخاب کردم که بعدا وارد یکسری از بحث های ژان وال هم بشیم که در این بین مباحث فلسفه ی معاصر رو هم به غفلت نگذاریم چون اگر بخواهیم از مباحث فلسفه حال حاضر غافل بشیم خب مباحثی که داریم مطرح میکنیم شاید به هیچ وجه برامون گره گشا نباشد نمیگویم شاید به کارمان نیاید، چون اساسا معتقد هستم اگر از موضع به کار آمدن به فلسفه نگاه کنیم شاید اصلا نباید طرف فلسفه بریم.

میخوایم وارد بخش های از متافیزیک ارسطو بشیم و چند مسئله مهمی که در ترم گذشته که بعد از جلسه پنجم باید مطرح میشد و نشد رو مطرح کنیم و مباحث رو ادامه بدیم. من بخش هایی از کتاب رو مد نظرم هست که بخونم تا بیشتر_نمیدونم میشه گفت وظایف یک فیلسوف یا نه_ با مشخصات فلسفه ورزی و مؤلفات و مقوماتش آشنا بشیم.

ارسطو در متافیزیک / کتاب چهارم / گاما ، چنین میگه : اکنون روشن است که یک دانش که درباره ی این چیزها_ این چیزها رو توضیح داده که بعدا بهش میپردازیم من این بخش رو میخونم تا در ادامه مباحث نکات روشن بشه بعد به اینها برخواهیم گشت_ و نیز درباره جوهر بررسی کند. این یکی از مسائل دشوار بود که به آن پرداخته بودیم، در گذشته_ یعنی در کتاب پنجم / دلتا ، که حالا این رو بعدا اگر رسیدم بیشتر بررسی میکنیم_ نیز شایسته ی فیلسوف است که بتواند درباره همه چیزها نظر بدهد.

حالا این امروزه یکی از آفات تئوریسین ها شمرده میشه که میخوان در رابطه با همه چیز نظر بدن. ولی خب ارسطو معتقد هست ما وقتی با یک فیلسوف مواجه میشیم، یک شخصی که اهل تفلسف هست اهل فلسفه ورزی هست در این صورت اون شخص باید علاوه بر اینکه تئوری در باب عقلانیت داره و اون تئوری طوری هست که وقتی دامان خودش رو هم میگیره از یک مفاهیم خودبسندده ای استفاده میکنه که بتونه هم خودش رو توضیح کنه ایضاح مفهوم کنه یعنی همونطور که کانسپشوالیزم (مفهوم پردازی) بتونه اون مفاهیم به وسیله دستگاه مفهومی خودش توجیه کنه موجه کنه_ توجیه نه در اون معنای مبتدل که گفته میشه بلکه موجه بودن به معنای باوری صادق، حالا صدق رو هم فعلا همون تطابق در نظر بگیرید تا بتونیم در سیاق ارسطو که خودش هم بر همین مسئله باور داره ادامه بدیم بحث رو_ بنابراین ارسطو معتقد هست فیلسوف باید بتونه در رابطه به همه چیز "همه ی چیزها" نظر بدهد. منتها وقتی این حرف گفته میشود سوال اینه و مسئله هم اینه که ایا درباره ی هر علمی مثلا پزشکی مثلا مهندسی و یا روانشناسی، روان درمانی، فیزیک، ریاضی... ایا فیلسوف باید همه اینها رو بصورت تخصصی بداند و بفهمد و بعد نظر تخصصی بدهد؟ یا خیر مسئله این نیست و منظور ارسطو هم این نیست حالا ممکنه برخی همانطور که من خودم دیدم برخی از دوستان متافیزیک ارسطو رو مطالعه کرده بودن در گروه عقلانیت که ما درس رو داشتیم این مسئله رو مطرح میکردند که فیلسوف باید بتواند در همه ی حوزه ها وارد بشه و بعد شاهد مثال می آوردند که فلاسفه گذشته در همه ی حوزه ها بصورت تخصصی وارد میشدند از دکارت نام میبردند یا حتی از کانت، چون کانت در رابطه با جغرافیا هم مطالعات اساسی داشت و رشته اش هم در ابتدا فلسفه نبود. و یا از نیچه که فیلولوژ (لغت شناس) بود و یا از ویتگنشتاین که مهندس بود. حالا به عقب که برمی گشتن شاید مثال های بهتری می آوردند که این فلاسفه هم ریاضیدان بودن مثل دکارت هم هم سر رشته ای در طب داشتن هم در نجوم... و علوم دیگر را فلسفه ی طبیعی می نامیدن بنابراین فلسفه و فیلسوف و کسی که تفلسف میکنه باید بتونه درباره ی همه اینها بصورت تخصصی نظر بده در صورتی که این تخصص بعد ها ما میبینیم که بوجود میاد یعنی در قرون گذشته چنین نبوده که ما در رابطه با هر یک از این شاخه ها تخصص رو داشته باشیم به این شکلی که الان داریم که همه چیز به سمت تخصصی شدن حرکت میکنه اولاً که اینطور نبوده و ثانياً اگر هم اینطور بوده باشه این معنا مد نظر نبوده برای همین این

اشتباه باید در جلسه نخست رفع بشه که فیلسوف در رابطه با چیزهای متفاوت و همه چیزها و علوم متفاوت نظری تخصصی ارائه نمیده بلکه فیلسوف در رابطه اون علم و در کلیت اون علم تفلسف میکنه. فیلسوف در رابطه با حقوق نظر تخصصی نمیده وارد مسائل حقوق و ریاضی و علم تجربی نمیشه وارد سرماخوردگی نمیشه تا نظر تخصصی بده چون سرماخوردگی یکی از مسائل علم پزشکی هست و نه موضوع او و نه مبادی او، در اینجا میبینیم سه مسئله وجود داره: مبادی، مسائل و موضوع

فیلسوف در رابطه با مسائل علوم نظر تخصصی ندارد در رابطه با مبادی اونها هم نظر تخصصی نداره، اصلا نمیتونه در رابطه با علوم تجربی داشته باشه بلکه اگر برای مثال درباره ریاضیات صحبت میکنه و وارد میشه و نظر میده از حیث اونتولوژیک وارد میشه و به مسئله نگاه میکنه. نه اینکه بصورت تخصصی وارد مسئله بشه و یک نظر تخصصی بده و یک تئوری در این رشته ایجاد کنه یا ارائه بده.

حالا ادامه چپتر، **ارسطو** میگه: نیز شایسته فیلسوف است که بتواند درباره ی همه ی چیزها نظر بدهد. این اگر کار فیلسوف نیست پس چه کسی باید بررسی کند که آیا سقراط و سقراط نشسته هردو یکی اند؟ یا ایا واحد دارای ضدی هست؟ یا اصولا ضد چیست؟ یا به چه معنا به کار میرود؟

دقت کنید، وارد کلیات شد، سقراط با سقراط نشسته، واحد دارای ضد هست یا نه؟ اصلا ضد چیست؟ اختیار چیست؟ حق چیست؟

ما وقتی داریم بصورت اونتولوژیک به حقوق نگاه میکنیم بصورت تخصصی نمیریم ثابت کنیم که ایا حق با شخص الف هست یا با شخص ب، ما حتی از حقوق هم صحبت نمیکنیم، ما بصورت کلی تر داریم به مسئله نظر میکنیم و میپرسیم که حق چیست؟ یا وقتی داریم در رابطه با انسان صحبت میکنیم، میپرسیم انسان چیست؟ نه اینکه قلب چیست، مغز چیست، چشم چیست... همانطور که در جلسه نخست ترم یک هم گفتیم خدمت دوستان، اگر شما از یک پزشک

متخصص یک پزشک عمومی، او سوال کنید انسان چیست؟ او به شما نمیتواند بگوید انسان تشکیل شده است از قلب و مغز و چشم و اعضای دیگر... و او اصلا سوال شما رو اصولا و اساسا بی ربط به رشته ی خودش میدونه، یعنی اگه شما به یه پزشک رجوع کنید و بپرسید که انسان چیست؟ اون به شما میخنده و به شما میگه درد تو چیست؟! از من بپرس که فلان بخش یا قسمت بدنت درد میکنه تا من برای تو توضیح بدم...

بنابراین ، انسان چیست؟ حق چیست؟ زندگی چیست؟ معنا چیست؟ عشق چیست؟ اینها همه وارد حوزه فلسفه میشه و از نگاهی اونتولوژیک داریم بهش نظر میکنیم.

در ادامه، **ارسطو** میگوید: یا به چه معنا باید به کار رود؟ و به همین سان است درباره مسائل دیگر به همین قبیل.

اکنون از آنجا که این چیزها انفعالات یا عوارض واحد چنان واحد و موجود، چنان موجودند، و نه عوارض واحد و موجود چنان اعداد یا خط یا آتش واضح است که وظیفه این دانش است تا چیستی و اعراض آنها را بشناسد.

پس دوستان دقت کنند ارسطو داره راجع به چیستی این امور سخن میگه، وظیفه این است تا هم چیستی و هم اعراض آن چیزها را بشناسد.

موضوعی که ارسطو مطرح کرد موضوع بسیار مهمی است. اما موضوع اینکه من در جلسات قصد داشتم بگم این بود که در ادامه ی فلسفه چیست، فلسفه در دیدگاه فلاسفه بود یعنی ما وقتی میگیم فلسفه چیست؟ فقط نباید به پاسخ ارسطو و افلاطون و سقراط بسنده کنیم هرچند که اینها به تعبیر "وایت هد" کل تاریخ فلسفه بنوعی پاورقی هست برای افلاطون و یا افلاطون فلسفه است و فلسفه افلاطون، با این وجود نیچه افلاطون رو به همون مقدار که بزرگ میدونه تحقیر هم میکنه و از او بعنوان یک احمق که نمیدونه چیکار میکنه یاد میکنه

و نقد های تندى بهش وارد ميکنه و به دو جريان يعنى افلاطونيزيم و مسيحيت بدون هيچگونه ملاحظه اى اينها رو در زير تيغ تند و تيز نقدش بنوعى تخریب ميکنه و هيچ ابايى هم نداره، برخلاف افرادى که برای نقد چند مقدمه طولانى مينويسند که ما قصدمون تخریب نيست و قصدمون جبران نقص هاست و ارائه ي آلترناتيوي... نيچه ميگويد نه من وقتى دارم مسيحيت رو نقد ميکنم _ صراحتا اعلام ميکنه _ من ضد مسيح هستم، يا من ضد افلاطونيزم هستم. البته نيچه ميدونه که افلاطون بزرگ هست و بخاطر اينکه بزرگ هست نميتونه از کنارش بي تفاوت رد بشه ولى به هر حال ما بايد در برابر فلسفه چيست از نگاه هاى متفاوتى و پرسپکتيو هاى متفاوتى به اين مسئله نگاه کنيم. منتها ما يک بحثى که در کافه داشتيم و من وقتى داشتم کتاب متافيزيک ارسطو رو مطالعه ميکردم نکته ي بسيار مهمى بود گفتم اين نکته رو هم متذکر بشم و بعد بريم سراغ بحث بعدى و اونم اينکه در ادامه مبحثى که من براى دوستان قرائت کردم

ارسطو توضيح ميده که: خطاى پژوهشگران درباره ي اين چيزها _ اين چيزهاى که گفته شد و توضيحش داده _ در اين نيست که آنها را غير فلسفى مى شمارند بلکه خطايشان در اينجاست که غافلند که جوهر که از آن هيچ ادراکى ندارند مقدم بر ديگر چيزهاست.

خب گفتيم که فلسفه در رابطه با احکام کلى وجود در رابطه با جوهر و عوارض اون صحبت ميکنه و بالکل در رابطه کلیات و از همين حوزه وارد ميشه. ما نبايد از اين مسئله غفلت کنيم، غفلت از اين مسئله همانطور که بسيارى از افرادى که به زعم خود پوزيتويسم هستند از اين منظر به فلسفه نگاه نميکنند و گاه از دو مقدمه کاملاً علمى ميبينيم که ميخوان نتيجه گيرى کاملاً فلسفى داشته باشند يا برعکس برخى از دو مقدمه کاملاً فلسفى دوست دارن نتيجه گيرى علمى داشته باشن که اين صد در صد غلط هست بدون هيچ شکی. ارسطو داره تذکر ميده که خطاى اين پژوهشگران در اينه که از خود اصل موضوع دارن غفلت ميکنند اينها، چرا که ما وقتى از موضوع فلسفى ميپرسيم وقتى از موضوع صحبت ميکنيم از مسائل اون صحبت نميکنيم همينطور از مبانى. موضوع فلسفه رو که در ادامه ارسطو به ما معرفى ميکنه "موجود بما هوَ موجود" ميدونه که خب در اينجا هايديگر ديده بخواهيم به داره و به غير او هم افراد ديگرى بودند که در اين زمينه نگاهشند و سخن گفتند و صحبت

هایی ارائه دادن_ اینکه میگویم صحبت، صحبتی فلسفی و نه وراجی و منبر_ که این موجودی که ارسطو بعنوان موضوع فلسفی عنوان میکند نباید صرفا موجود میشد بلکه باید "وجود" میشد و این اون خلط بسیار حرفه ای هست که در همین کتاب متافیزیک یک چرخشی انجام میشه و وجود چنان موجود تلقی میشه و اصل مبحث همانطور که افلاطون میگه همانطور که هایدگر اشاره میکنه که قرار بود راجع به وجود اندیشه شود کم کم سوق پیدا میکنه به سمت موجود.

البته این نکته رو اشاره کنم افرادی معتقدن بله ما با توجه به متنی که در اختیارمون هست میتونیم بگیم که هایدگر کلا برداشتی که داشته یا افراد دیگری که در این مسئله سخن گفتند و موضوع فلسفه رو وجود دونستن اشتباه کردن وجود همان موجود هست و موجود هم همان وجود هست و هیچ خلطی هم صورت نگرفته و این بحث و بسطی که هایدگر ارائه میده که تاریخ فلسفه تاریخ بسط سوپزکتیویسم است به هیچ وجه چنین نیست، یا وقتی میگه تاریخ فلسفه تاریخ غفلت از وجود است اصلا چنین نیست و موجود همان وجود هست و فلاسفه همان کاری رو کردن که باید میکردن، خب اینها هم یک چنین عقیده ای دارند منتها در این مسئله ای که مشخصا ما رو اون تمرکز داریم در ارسطو هم میبینیم که این وجود همانطور که گفتیم کم کم به سمت موجود داره میره و ارسطو چنین تلقی رو برای اولین بار ارائه میده یعنی موجود چنان موجود، و عوارض خاصه ای که بر این موجود حمل میشه مثل مباحثی که خود ارسطو بعدها مطرح میکنه کثرت، وحدت و غیره... اینها عوارضی هست که به این مسئله مطرح میشه بنابراین موضوع فلسفه موضوع موجود بما هو موجود هست و وقتی ما میگویم موجود بما هو موجود یعنی در رابطه با کلیت این موضوع داریم صحبت میکنیم یعنی مسئله ی ما یک مسئله ی کلی هست و از موضع ای کلی بهش میپردازیم یعنی از منظری اونتولوژیک بهش میپردازیم... حالا وقتی ما میگویم فلسفه چیست؟ اضافه به نکته ای که یادآوری کردم باید به این مسئله هم توجه داشته باشیم که فلسفه چیست پاسخ های متفاوتی داره یعنی به مقدار فلاسفه ای که داشتیم به اندازه ی فیلسوفانی که در طول تاریخ فلسفه وجود داشته اند برای فلسفه چیست تعریف های متفاوتی وجود داشته. اگر از نیچه بپرسیم که فلسفه چیست؟ یا فلاسفه چه کسانی هستند؟ او به ما میگوید که فلاسفه کلا معطل بودن و وقت ما و خودشان رو گرفته اند! چرا که اینها نتوانستند بر چیزی که ادعا میکنند، اون چیزهایی که ادعا میکنند، اون چیزها رو، اون مسائل رو مدلل کنند. و نیچه برای همین

هست که سرسختانه بر اونها میتازد، بسیار سرسختانه. و معتقد هست و ما هم معتقد هستیم که نیچه ریشه‌ی تمامی دلایل این فلاسفه رو میزنه، حالا نمیگیم به سادگی به هر حال نیچه یک ابر فیلسوف هست شاید هم به سختی، منتها او از این سیری که در تاریخ فلسفه وجود داشته میگذرد و "آرمان زهد" رو کنار میزنه، آرمان حقیقت رو پس میزنه و در اون نمی ماند و سخن معروفش و شعار معروفش حتی، این هست که: حقیقت این است که نباید در بند حقیقت ماند.

بله برای نیچه از این منظر فلسفه مطرح هست و او از این نگاه داره به تاریخ فلسفه نگاه میکنه و برای همین فلاسفه رو زیر سوال میبره، به تعبیر خودش ریشه اخلاق رو میزنه و از آرمان زهد میگذره، آرمان زهدی که فلاسفه رو در طول تاریخ اسیر کرده بود، آرمان زهدی که در طول تاریخ ناچار کرده بود برای خاطر یکسری از نورم‌ها یکسری از کلیشه‌ها مفهوم پردازی کنند و این مفهوم پردازی رو نیچه فلسفه نمیدونه هرچند که فلسفه باید به مفهوم پردازی بپردازه اما این مفهوم پردازی رو حاشیه میدونه چراکه فلاسفه در اون معنای مبتذلش توجیه کردند مسائل رو و بجای اینکه به اصل مسئله بپردازند و به خواسته‌های انسان بپردازند و به غریزه او بپردازند همانطور که او میگه انسان باید به اون خصلت‌ها اهل بودنش برگرده که اهل شده، در زیر بار این شلاق‌های سنگین افلاطونیزم و مسیحیت که فلاسفه سعی کردند که انسان رو به بند بکشن در بند او رو اسیر کنند و مدام گاه به نام فضیلت گاه به نام خیر گاه به نام عدم شر آمدن و مسائل گوناگون رو مطرح کردند... در صورتی که شر برای نیچه اگر بخوایم به زبان خود فلاسفه‌ای که نیچه سرزنش میکنه بگیریم، شر خودش عین خیر هست، چون نیچه معتقد هست شر فتح میکند شر تخریب میکند شر تکذیب میکند اون سنت‌ها رو اون اداب رو اون سنن و رسومی که انسان رو به بند میکشه و اون رو ناچار میکنه تا خودش نباشه و در تعبیر هایدگر "داسمن" باشه، دچار روزمرگی شده باشه و در تعبیر سارتر که از آگزیستنس اوتنتیک صحبت میکرد اون اصالت رو اون من واقعی رو نداشته باشه و دچار من مجازی و من کاذب بشه چرا که خب دیگه خودش هیچ انتخابی نداشته هیچ اراده‌ای نداشته اراده‌ای که نیچه اراده‌ی معطوف به قدرتش میگفت و از بعد کاملاً فلسفی به مسئله نظر میکرد این یک مسئله‌ی کاملاً فلسفی بود نه یک مسئله‌ی سیاسی هرچند برداشت‌های سیاسی هم از این دیدگاه نیچه شده. و این

انسانی بود انسان اسیر شده ای بود ، که نه انتخاب داشت نه اختیار آنچنانی داشت و نه میتونست خودش باشه و نه حتی خودخواهی داشت، خودخواهی که به یک نوع آناتومی و خود فرمان فرمایی بیانجامد، که کیرکگور در اون مرحله ی استتیکش تصور می کرد ترسیم می کرد، که البته به اعتقاد بسیاری نیچه تحت تاثیر "دمونیک" کیرکگورد هم بود علی الخصوص اونجایی که از استقلال "ابر مرد" صحبت میکنه از شخصیت کاملا مستقل و غیر وابسته ی او به این سنن و اداب صحبت میکنه، بهرحال یک چنین شخصیتی هست آرزوی دیرینه ی نیچه در صورتی که این فلاسفه همسوی با افلاطون و همصدای با او و همینطور مسیحیت تمام تلاششون این بود که این باید ها و نباید ها رو و این شلاق هایی که بر ذهن و ضمیر این انسان بیچاره کوبیده شده و او رو اهلی کرده همانند یک حیوانی که وقتی او رو به سیرک میبرند از اصالت خودش دور میکنند، دور کردند و تمامی مسائل رو توجیه کردند و واقعا هم نشون میده این مسائل رو نیچه حرف به حرف این مسئله رو بررسی میکنه و برخی از واژگان رو به دقت و به شدت و عمیقا و دقیقا بررسی میکنه، نیچه فیلولوژ هست و به اون معنای روح تاریخیشون برمیگرده و برمیگداند و نشون میده این واژگان چگونه مظلوم واقع شدن و چگونه و چه تجاوز سنگینی به اینها شده توسط این فلاسفه ای که به زعم بسیاری و به زعم خودشان در حوزه ی دلایل داشتن استدلال میکردند در صورتی که نیچه معتقد هست و این مسئله رو هم نشون میده که اینها تماما ذیل آرمان زهد به غلط مطرح شده کاملا وارونه مطرح شده و هرچه بیشتر در جهت هرچه بیشتر اسیر کردن این انسان بخت برگشته این سوژه ای که دیگه هیچ اراده ای براش نمونده هیچ قدرتی براش نمونده تا سر بر بیاره برای همینه که فلسفه چیست برای نیچه از این منظر داره مطرح میشه اما خب اگر عقب تر بریم و خب از کیرکگور نام بردیم به کیرکگور برسیم او معتقد هست که برخلاف کانت و هگل ما نباید به فلسفه صرفا از موضع ای مفهومی نگاه کنیم، اگر ما به _ همانطور که در جلسه نهم من اشاره کردم_ دیالکتیک مفهومی و وجودی معتقد باشیم در نظر کیرکگور این مسئله به شدت پررنگ میشه که نباید ما اکتفا کنیم به دیالکتیک مفهومی، و نقدی هم که به هگل داره به کانت داره... نقدش به هگل اینه که این انسانی که تو ترسیم کردی و این تاریخی که تو برای ما از اون روح تاریخی صحبت کردی و سخن به میان آوردی... اوکی اما، این فلسفه ای که ما میبینیم در هگل، تفرد انسان در اون به تحلیل میره و از بین میره، یعنی نگاه هگل رو صرفا از

موضع ای صرفا سوسپولوژیک (جامعه شناسانه) میدونه، که از پرسپکتیو اندیویدوال (فرد گرایانه - فردی) کاملا غفلت کرده غافل شده، برای همین نقدی که به او داره این هست که این انسان بیچاره در زیر این چنگال تاریخ تو و در زیر این روح تاریخی تو خرد میشه و هیچ توجه ای به اون نمیشه و نشده، برای همین هم هست که ما میبینیم اگزستانسیالیسم و مباحث اگزستانسیال بخصوص کیرکگور رنگ و لعاب دیگری داره یعنی او از موضع ی اندیویدوال وارد بحث میشه و فلسفه برای او اساسا از موضع ای کاملا فردی مطرح میشه و فرد رو و خواسته های او رو و تفکر و دغدغه های او رو نقطه ی ثقل تفکر خودش قرار میده، البته نمیخوایم بگیم که او خدا رو خط میزنه که خب اینکارو نمیکنه او یک مذهبی هست و پدر اگزستانسیالیسم مذهبی هم هست منتها منظور این هست که ما در کیرکگو از حوزه ای و از موضع ای و از منطری به انسان نظر میکنیم که هگل چنین نظر و منطری نداشت و البته نقد های جانسوز تری هم مطرح میکنه همینطور به کانت، در اینجا معتقد هست که ما نباید عقل محض رو چنان تقدیمی به آن ببخشیم که بالکل گشودگی رو از خاطر ببریم، یک مثال معروفی هست که در داستان های عارفانه ی ما هم بهش اشاره شده تا حدودی... کیرکگور در فلسفه ورزی خاص خودش ابتننا خودش بر تفرد انسان هست از این نظر که این انسان همیشه در حال خطر کردن هست، یعنی حتی وقتی درباره ایمان صحبت میکنه_چنان چه در مقالات و بحث ها داشتیم_ ایمان رو هم از موضع ای اگزستانسیال بهش نظر میکنه و خطر کردنی هم که ازش صحبت میکنه و در فلسفه اش مفصلا سخن به میان میاره، اگر بخوایم در قالب مثال به این مسئله نگاه کنیم، باید بگیم که اگر شما دوستانی دارید که مورد اعتماد شما هستن و اینها شما رو به مهمانی دعوت میکنند و در اون مهمانی از شما خواسته میشه به استخری که همیشه در اون شنا میکردید برید و شیرجه بزنید در اون استخر... منتها شما تردید دارید و مردد هستید که ایا اون استخر که شب هنگام هست و چراغ و نوری هم نیست مثل همیشه و مثل سابق پر هست یا نیست آبی داره یا نه، اینجا وقتی شما شیرجه میزنید، این پرش شما یک ریسک هست که چاشنی این ریسک میتونه اعتماد شما به دوستتون باشه و این اعتماد هم معقول هست یعنی از جنس عقل محض نیست شما ثابت نکردید در اون استخر آبی هست یا نیست، بصورت قطعی و صد در صد مورد آزمایش قرار ندادید و اصلا مورد آزمایش قرار دادنی نیست چون در لحظه تصمیم میگیرید و تکرار نشدنی هم هست... اما تصمیمی که میگیرید با توجه به شناختی که دارید میتونه

تصمیم معقولی باشه اما تصمیم معقولی که ریسک هم به همراه خودش داره. کیرکگور دقیقا از همین منظر به مسئله ی خدا و حقیقت استعلایی نگاه میکنه و معتقد هست که ما اینجا نباید بصورت صد در صدی و کاملا یقینی و کاملا قطعی به این مسئله نگاه کنیم و ثابت کنیم که بصورت کاملا قطعی خدایی هست، حالا از حیث فلسفی یا ساینس، یعنی ما اینجا نباید به عقل محض تقدم بدیم که اگر اینکار رو بکنیم ما دچار دیالیکتیک مفهومی و به طبع دچار سولیبسیسم شدیم، اما اگر ما این جنس از عقلانیت رو، عقلانیتی محض رو در اپوخته قرار بدیم، نه این بالکل کنار بگذاریم بلکه مقدماتا از او چشم بپوشیم و گشوده باشیم به این امر استعلایی، فقط بعنوان یک امکان، چرا بعنوان یک امکان؟ چون هیچ قطعیتی وجود نداره و برخلاف مباحث کلامیون اثباتی هم اینجا وجود نداره و اینجا ایمان در حقیقت امید هست و اضطراب هست و استرس درونی، و خطر کردن، این تنهایی و این اضطراب و این امید داشتن، امیدی معقول... و نه اینکه حتما قطعیتی در کار هست و اینکه دلهره و اضطراب صرفا به نا امیدی و گوشه نشینی ختم بشه این ها مولفات اگزستانسیالیسم هست، برای همین کیرکگور توصیه میکنه که برخلاف کانت ما گشودگی رو ابتدا در نظر بگیریم و این ریسک رو انجام بدیم و این پرش رو... او از این منظر وارد فلسفه میشه از حوزه ای کاملا فردی و اگزستانسیال و هم نقد هایی بر خود هگل داره هم به فلاسفه ای دیگر... ما اگه همین خط فکری رو ادامه بدیم اگر این اضطرابی که ازش صحبت کردیم حیرت رو هم در این دایره قرار بدیم، افلاطون هم مباحثی اگزستانسیالیستی داشته علی الخصوص اونجا که از حیرت در فلسفه صحبت میکنه و مباحثی که در رابطه با شناختن و بررسی داره، "خودت را بشناس" اگر از همین سیاق به مسائل نظر کنیم به افلاطون هم میرسیم.

حالا در افلاطون فلسفه چیست یک معنا و یک تعریف دیگری دارد. همانطور که در ابتدای بحث اشاره کردم... تعریف افلاطون از فلسفه، فلسفه ی افلاطون رو هم دربر میگیره همانطور که تعریف نیچه از فلسفه، فلسفه ی نیچه رو هم دربر میگیره بنابراین وقتی گفته میشه فلسفه چیست ما پاسخ های متفاوتی داریم و به ازای هر پاسخ منظر های متفاوتی هم داریم و منظر های متناقضی هم داریم که شما اگر این سوال رو از دکارت بپرسید او شما رو می کشاند در حوزه ی ریاضیات و فلسفه رو مبتنی میکنه بر ریاضیات، الگوی او برخلاف افلاطون و ارسطو و غیره... در فلسفه ریاضیات هست، بله ریاضیات برای

افلاطون هم مهم بوده اما برای دکارت نه تنها مهم بوده بلکه الگو بوده و ریاضیات رو در فلسفه ی خودش الگو قرار میداد و البته اون مسائلی مثل مسئله ی خدا و نفس هم برای او اهمیت فراوانی داشته و اگر بخواهیم اون اهدافیه دکارت رو یک مسئله ی صرفا سیاسی در نظر بگیریم تمام دغدغه که در اونجا و برای اساتید دانشکده الهیات پاریس مینویسه مسئله ی خدا و نفس قرار میده که خب به دلایل سیاسی و امنیتی که در اون زمان موجود بود و بلاهایی که سر گالیله و دانشمندان می آوردند همانطور که خود دکارت هم میگه: من با نقاب حرکت میکنم. نمیتونیم ما از این بعد بالکل غافل بشیم. منتها دغدغه های اینچینی هم داشته چون وقتی متافیزیک رو میاد تا بعنوان پایه و تنه ی اون درختی در نظر میگیره که ترسیمش میکنه که شاخ و برگش طب هست و اخلاق هست و رشته های دیگه... نمیتونیم به سادگی از کنار این مسئله بگذریم.

و حالا این سوال رو، فلسفه چیست رو در برابر فیلسوفی مثل هایدگر قرار بدید، او به شما خواهد گفت که فلسفه اولاً و به ذات یونانی هست یعنی مراد اینه ممکن هست در مسائل فلاسفه ی مسلمان چیزی اضافه کرده باشن در این مسائل گوناگون ولی مسائل چندان اهمیتی نداره در فلسفه ، خود موضوع اهمیت داره و اصل این موضوع به یونان بر میگرده و در یونان هم قرار بر این بود که خود فلسفه راجع به وجود بیاندیشد که این خلطی که پیش میاد و مسیر تاریخ فلسفه بالکل تغیر پیدا میکنه و تاریخ فلسفه رو تاریخ غفلت از وجود و بسط سنت سوبژکتیویسم در نظر میگیرد.